

## هنرمند تبعیدی

( متن سخنرانی در زاربروک، آوریل 2003 )

### نیلوفر بیضایی

خانمها، آقایان ،

تصویری که من امروز به شما نشان می دهم، تصویری است که مطبوعات و جامعه ی آلمان با آن نا آشناست. تصویر هنرمند تبعیدی. شما در تصاویری که از سرزمین من گهگاه در رسانه ها می بینید، با مردان ریشو و زنان چادری در حال تظاهرات روبرو می شوید که خود را وفاداران نظام اسلامی می دانند. شما همچنین در این رسانه ها گاه چیزکی در مورد سیاست پناهندگی و هجوم پناهندگان به آلمان می شنوید.

این پناهندگان چه کسانی هستند . چرا از سرزمینشان فرار می کنند . اینها سولاتی هستند که مطبوعات آلمان تاکنون کمتر بدانها پرداخته است.

سرزمین من 25 سال است که به دست گروهی جلاد که از هیچ جنایتی کوتاهی نکرده اند ، اداره می شود. کابوسی هولناک یک ربع قرن است که بر سرزمین من حکومت می کند. آنچه در غرب بدرستی "اسلام گرایی افراطی" خوانده می شود، در سرزمین من تعیین کننده ی سرنوشت انسانها شده است ، تعیین کننده ی اینکه چه و چگونه فکر کنند ، چه بگویند و چگونه باشند. هزاران جوان و نوجوان در این سالها در زندانها شکنجه و اعدام شده اند. قوانینی چون سنگسار و قطع اجزای بدن جزئی از پایه های اصلی فکری اسلام سیاسی هستند و در سرزمین من اجرا می شوند. دگر اندیشان از صفحه ی روزگار محو می شوند و طبق قوانینی رسمی ، زنان از هیچ حقوق انسانی برخوردار نیستند. این قوانین ضد زن هستند و طبق آنها یک زن بعنوان نصف انسان دیده می شود. زندگی انیانس هیچ ارزشی ندارد.

طبق آمارهای نیمه رسمی ، در این سالها بیش از 5 میلیون ایرانی به کشورهای دیگر پناهنده شده اند. بخش عظیمی از این ایرانیان قادر به تحمل فشار نبوده و با این هدف به اینجا آمده که لا اقل فرزندانش در آزادی بزیزند. اما بخش دیگر این پناهندگان را هنرمندان ، نویسندگان و روشنفکران ایرانی تشکیل می دهند که در مقابل حکومت اسلامی ایستاده اند .

ما هنرمندان و روشنفکران تبعیدی در سرزمینمان خشونت روزمره را از نزدیک حس کرده ایم. ما آن تصویر دیگر ایران هستیم که این حکومت با تمام قوا تلاش می کند تا حضورش نادیده گرفته شود. ما بازگوکنندگان آرزو و اشتیاق میلیونها ایرانی به آزادی ، دمکراسی ، پلورالیسم و احترام به حرمت انسان هستیم. این آرزو در آثار ماست که انعکاس می یابد. هنر همواره از مرزها فراتر رفته است ، آنها را گشوده ، نگاهها را به دنیایی بازتر فراخوانده است، به رهایی و همچنین همواره پرسش طرح کرده است و خدا و قواعد اجتماعی را بزیر علامت سوال برده است ، در جستجوی هویت بوده است . کیستم من ، از کجا می آیم ، کجایم من و چرا اینجایم . اینها سولات اساسی است که هر هنرمندی با آن روبرو می شود. هنرمند اما حافظه ی جمعی نیز هست و ثبت کننده ی آنچه بر مردمان می رود یا رفته است، دنبال کننده ی سرنوشتهای فردی و زندگینامه های انسانی که از دیکتاتوری رنج می برند و همچنین دنبال کننده ی اثرات فاجعه آمیزی که زندگی در سایه ی دیکتاتوری بر جان و روان مردمان بر جای می گذارد.

ما از سرزمین شخصیتهای دوپاره می آئیم. انسانهایی که دو زندگی دارند . زندگی بیرونی و زندگی اندرونی. خارج از خانه می بایست مسلمانان مطیع باشند و در خانه و مخفیانه جشن می گیرند و مشروب می خورند، کتلهای ممنوعه می خوانند و موسیقی ممنوعه گوش می کنند.

این زندگی دوگانه برای رشد شخصیتی هر انسانی خطرناک و لطمه زننده است و از انسانها دروغگویان دغلکاران و جانوران کوچکی می سازد که برای تامین منافع خود حاضرند از روی نعشهای دیگران بگذرند. هنرمند تبعیدی آن بخش بیدار جامعه ای است که فرصت و امکان اندیشیدن در مورد خویش را نیافته است. حکومت اسلامی توانسته است با کمک دولتهای اروپایی که بیشتر دنبال منافع اقتصادی خویش هستند، به بسیاری بباوراند که ایران در همین چارچوب موجود شاهد تغییراتی به سمت دمکراسی است. گفتگوی فرهنگها برای این حکومت، تنها ابزاری است برای پوشاندن جنایت و خشونت که بر مردم اعمال می کند. حقوق بشر

اسلامی در سرزمینی که حاکمیت خدا تنها ترس و بدبختی برای مردمش به ارمغان آورده و حق تنها با کسی است که با حکومت همراه باشد، چه معنی دارد.

ما هنرمندان و روشنفکران تبعیدی مخالفت خود با استفاده ی ابزاری از هنر به صدای بلند فریاد می کنیم و توجه شما را به قتل و سر به نیست کردن روشنفکران توسط این حکومت و درست همزمان با این تبلیغات حکومتی جلب می کنیم. نهایت بی انصافی است که از یکسو روشنفکران کشته شوند و از سوی دیگر به کمک دولتهای اروپایی از طریق حربه ای تحت عنوان گفتگوی فرهنگها، به جهانیان تصویری دروغین از ایران عرضه شود.

ما می دانیم که نفرت این حکومت از اندیشه ، هنر ، ادبیات و علم بهیچوجه تصادفی نیست. این نفرت در حقیقت متوجه قدرت و تاثیر گذاری کلمه و اندیشه است. این حکومت تنها به بهانه ی بر عهده داشتن نمایندگی خدا خود را محق قدرت می داند ، یعنی نیرویی فراتر از عقل انسان. حکومت اسلامی تلاش می کند تا حقایق را بپوشاند، در حالیکه هنر تلاش می کند تا آنها را نمایان سازد. این حکومت از هر آنچه به ادراک حقیقت رهنمون می سازد ، نفرت عمیقی دارد، و این در حالی است که هنر کشف حقیقت را رسالت خویش می داند.

سلاح ما در این نبرد ، قلممان است و حافظه. ما زیاد نیستیم، اما برای آگاهی آیندگان حقایق سرزمینمان را ثبت می کنیم.

شرایط کاری ما آسان نیست. هنرمندی که مخاطبش را که در سرزمین اوست ، از دست بدهد، مرکز تامین حیات اقتصادی خویش را از دست داده است. بسیاری از هنرمندانی که آثارشان در ایران مورد توجه بوده است، با وجود برخورداری از استعداد ، توانای و خلاقیت ، در تبعید مورد توجه قرار نمی گیرند، چرا که مرکز ثقل تواناییهایشان در قدرت زبان آنهاست و این زبان قابل ترجمه و انتقال نیست. دلیل دیگر این است که موضوعات کاری آنها مورد پسند اروپایی ها نیست. مشکلات اقتصادی و جنگ بی فرجام و ابدی با پیش پا افتاده ترین مسایلی چون امرار معاش از مشخصات زندگی تبعید هستند. اما ما دوران تبعید خویش را در بعد تاریخی اش می بینیم و از این نگاه ، هر آنچه در این دوران مانع و سد کار ماست ، در دراز مدت به رشد ما کمک می کند. برخورد با زبانهای دیگر و تجربه در اشکال دیگر کاربرد زبان و تجربه ی زندگی در جوامع آزاد ، تنها نمونه های از ابعاد مثبت این سرنوشت تلخ هستند.

گوته می گوید: " تا زمانیکه این مردن و شدن را تجربه نکنی ، تنها میهمان کوچکی هستی در این زمین تیره..."

اجازه بدهید این سخنرانی را با شعری از برتولت برشت بپایان ببرم، آنجا که می نویسد:

"ما را به غلط "مهاجر" نامیدند ، و این یعنی که ما از سرزمینمان کوچ کرده ایم ،

که سرزمینی دیگر را برای ماندن برگزیده ایم ، به انتخاب .

اما ما به انتخاب سرزمینمان را ترک نکرده ایم

و جای دیگری را برای ماندن برگزیده ایم .

ما از سرزمینمان گریخته ایم ، رانده شده ایم ، تبعیدیانیم ما .

و سرزمین میزبان ، خانه ی ما نیست ، تبعیدگاهمان است .

با ذهنهای مغشوش ایستاده ایم در کنار مرزها

به انتظار روز بازگشت .

هر حرکتی ، هر تغییری را در آنسوی مرزها دنبال می کنیم ،

و هر کس را که از راه می رسد تا به ما بپیوندد ، با ولع سوال پیچ می کنیم

تا بدانیم در آنجا چه می گذرد .

فراموش نمی کنیم ، امید را رها نمی کنیم و نمی بخشیم .

سکوت این لحظه ها ما را به بیراهه نمی کشاند ،

چرا که صدای فریادها را از پس آن می شنویم

حرف آخر

هنوز گفته نشده... "

(برتولت برشت ، "شعرهای در تبعید" ، 1937)